

برنامہ شماره ۸۰۱ گنج حضور

❖ غزل اصلی برنامہ:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰

چند بوسه وظیفه تعیین کن

به شکر خنده ایم شیرین کن

آن دلت را خدای نَرم کُناد

این دعای خوش است، آمین کن

مگر این را به خواب خواهیم دید

من بِخُسبَم، کنار بالین کن

ای فسونِ اَجَلِ فِراقِ لَبَّتِ
رو، فسونِ مَسِیحِ آئینِ کن
عَرَصَةُ چَرخِ بی تو تَنگِ آمد
هین، بُراقِ وصالِ را زینِ کن
حُسْنِ داری، وفاست لایقِ حُسْنِ
حُسْنِ را با وفا تو کابینِ کن
چون بمیرند، رَحْمِ خواهی کرد
آنچه آخرِ کُنِ، تو پیشینِ کن
حاجیان مانده‌اند از رَهِ حَجِ
داروی اَشْتِرانِ گرگینِ کن
تا به کعبه‌ی وصالِ تو برسند
چاره‌ی آب و زاد و خُرَجینِ کن

ای دو چشمِ جهان به تو روشن
این جهان را تو آن جهان بین کن

از تجلی آفتابِ رُخت
چشم و دل را چو طورِ سینین کن

بس کنم، شد ز حدِّ گستاخی
من که باشم که گویمت این کن؟

گر نبود این سخن ز من لایق
آنچه آن لایقست، تلقین کن

شمسِ تبریز، بر افقِ بخرام
گوشمالِ هلال و پروین کن

❖ غزل اصلی - بیت اول:

چند بوسه وظیفه* تعیین کن
به شکر خنده ایم* شیرین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* وظیفه: جیره روزانه، مستمری * شکر خنده: خنده شیرین، تبسم

■ معرفی: «دایره همانندگی»



معرفی: «دایره واهماندگی (عدم)»



« مثلث همانش »

➤ چند بوسه وظیفه تعیین کن
به شکر خنده‌ایم شیرین کن



« مثلث واهمانش »

➤ چند بوسه وظیفه تعیین کن
به شگر خنده‌ایم شیرین کن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چند بوسه وظیفه تعیین کن
به شگر خنده‌ایم شیرین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چند بوسه وظیفه تعیین کن
به شگر خنده‌ایم شیرین کن

❖ غزل اصلی - بیت دوم:

آن دلت را خدای نَرم کُنَاد*
این دعای خوش است، آمین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

*کُنَاد: (= کُنَد) به صورت فعل دعایی



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ آن دلت را خدای نَرم گُناد
این دعای خوش است، آمین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ آن دلت را خدای نَرم گُناد
این دعای خوش است، آمین کن

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُالْقُدُس * گوید بی مَنش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

* روحُالْقُدُس: حضرت جبرئیل



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُالْقُدُس * گوید بی مَنش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشان
نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ نی، تو گویی هم به گوشِ خویشان
نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من

➤ باز با خود گفت: صبر اولی تر است
صبر تا مقصود زوتر رهبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ باز با خود گفت: صبر اولی تر است
صبر تا مقصود زوتر رهبر است

➤ چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغِ صبر از جمله پَران تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغِ صبر از جمله پَران تر بُود

ور پُرسی دیرتر حاصل شود سهل از بی صبریت مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

➤ ور پُرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود



« مربع افسانه من ذهنی »

❖ غزل اصلی - بیت سوم:

مگر این را به خواب خواهم دید
من بِخُسبَم*، کِنار بالین* کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

*خُسبیدن: خوابیدن *بالین: بستر، بالش



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ مگر این را به خواب خواهم دید
من بِخُسبَم*، کِنار بالین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ مگر این را به خواب خواهم دید
من بِخُسبَم*، کِنار بالین کن

❖ غزل اصلی - بیت چهارم:

ای فسونِ اَجَلِ * فراقِ لَبَتِ رو، فسونِ مسیحِ آیینِ * کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* اَجَل: مرگ، زمان مرگ * آیین: روش، رسم و عادت



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ای فسونِ اَجَلِ فراقِ لَبَتِ
رو، فسونِ مسیحِ آیینِ کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ای فسونِ اَجَلِ فراقِ لَبَتِ
رو، فسونِ مسیحِ آیینِ کن

❖ غزل اصلی - بیت پنجم:

عَرَصَةُ چَرخِ بی تو تَنگ آمد هین، بُراقِ * وصالِ را زین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* بُراق: اسب تندرو؛ مَرکَبی که با آن حضرت رسول در شبِ معراج. به معراج رفت.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ عَرَصَةُ چَرخِ بی تو تَنگِ آمد
هین، بُراقِ وصال را زین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ عَرَصَةُ چَرخِ بی تو تَنگِ آمد
هین، بُراقِ وصال را زین کن

❖ غزل اصلی - بیت ششم:

حُسْنِ داری، وفاست لایقِ حُسْنِ
حُسْنِ را با وفا تو کابین* کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* کابین کردن: عقد کردن؛ به نکاح درآوردن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ حُسْنِ داری، وفاست لایقِ حُسْنِ
حُسْنِ را با وفا تو کابین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ حُسن داری، وفاست لایقِ حُسن
حُسن را با وفا تو کابین کن

❖ غزل اصلی - بیت هفتم:

چون بمیرند، رَحْم خواهی کرد
آنچه آخر گنی تو پیشین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چون بمیرند، رَحْم خواهی کرد
آنچه آخر گنی تو پیشین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چون بمیرند، رَحْم خواهی کرد
آنچه آخر گنی تو پیشین کن

❖ غزل اصلی - بیت هشتم:

حاجیان مانده‌اند از ره حَج
داروی اُشترانِ گرگین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* گرگین: مبتلا به مرض گر که مُسری است؛ مبتلا به مرض منِ ذهنی



« مربع افسانه منِ ذهنی »

➤ حاجیان مانده‌اند از ره حَج
داروی اُشترانِ گرگین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ حاجیان مانده‌اند از ره حَج
داروی اُشترانِ گرگین کن

✚ اِحْتِمَا* کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فکر شیر و گور و، دل‌ها بیشه‌ها
اِحْتِمَاها بر دواها سَرور است
زان که خاریدن فزونی گر است

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قُوَّتِ جانت بین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، آیات ۲۹۰۹ الی ۲۹۱۱)

❖ غزل اصلی - بیت نهم:

تا به کعبه‌ی وصالِ تو برسند چاره‌ی آب و زاد* و خُرَجین* کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* زاد: توشه؛ طعام یا خوراک که در سفر با خود برمی‌دارند.

* خُرَجین: دو کیسه‌ی مُتصل به هم که بر پشت چهارپا می‌گذارند و از دو طرف آویزان شده و در آن اجناس را قرار می‌دهند.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ تا به کعبه‌ی وصالِ تو برسند
چاره‌ی آب و زاد و خُرَجین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ تا به کعبه‌ی وصالِ تو برسند
چاره‌ی آب و زاد و خُرَجین کن

❖ غزل اصلی - بیت دهم:

ای دو چشمِ جهان به تو روشن این جهان را تو آن جهان بین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ای دو چشم جهان به تو روشن
این جهان را تو آن جهان بین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ای دو چشم جهان به تو روشن
این جهان را تو آن جهان بین کن

هم چنان کز چشمه چشم تو نور
او روان کرده‌ست بی بخل* و فتور*

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۹)

*بُخل: بخیلی کردن، امساک، دریغ کردن
*فُتور: سستی

نه ز پیه* آن مایه دارد، نه ز پوست
روی پوشی کرد در ایجاد، دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۰)

*پیه: چربی؛ بافت چرب و سفیدرنگی که در بدن انسان و حیوان تولید می‌شود.

استخوان و باد روپوش است و بس
در دو عالم غیر یزدان نیست کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۰)

❖ غزل اصلی - بیت یازدهم:

از تجلی* آفتابِ رُخت چشم و دل را چو طورِ سینین* کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* تجلی: زنده شدن ما به خدا؛ باز شدن فضای درون انسان و قرار گرفتن عدم به جای

همانندگی در مرکز او؛ هویدا شدن، نمایان شدن

* طور سینین: منظور کوه طور است که موسی در آنجا به عبادت می پرداخت.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ از تجلی آفتابِ رُخت
چشم و دل را چو طورِ سینین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ از تجلی آفتابِ رُخت
چشم و دل را چو طورِ سینین کن

❖ غزل اصلی - بیت دوازدهم:

بس کنم، شد ز حدّ گستاخی من که باشم که گویمت این کن؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ بس کنم، شد ز حد گستاخی
من که باشم که گویمت این کن؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ بس کنم، شد ز حد گستاخی
من که باشم که گویمت این کن؟

❖ غزل اصلی - بیت سیزدهم:

گر نبود این سخن ز من لایق
آن چه آن لایقست، تلقین* کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* تلقین: تعلیم کردن و پند دادن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ گر نبود این سخن ز من لایق
آن چه آن لایقست، تلقین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ گر نبود این سخن ز من لایق
آن چه آن لایقست، تلقین کن

❖ غزل اصلی - بیت چهاردهم (بیت آخر):

شمس تبریز، بر افقِ بخرام
گوشمالِ هلال و پروین کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰)

* خرامیدن: راه رفتن از روی ناز و وقار و زیبایی



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ شمس تبریز، بر افقِ بخرام
گوشمالِ هلال و پروین کن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ شمس تبریز، بر افقِ بخرام
گوشمالِ هلال و پروین کن

❖ غزل جانبی - بیت اول:

چيست با عشق آشنا بودن؟
به جز از کام دل جدا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چيست با عشق آشنا بودن؟
به جز از کام دل جدا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چيست با عشق آشنا بودن؟
به جز از کام دل جدا بودن

❖ غزل جانبی - بیت دوم:

خون شدن، خون خود فرو خوردن
با سگان بر در وفا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ خون شدن، خونِ خود فرو خوردن
با سگانِ بر دَرِ و فَا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ خون شدن، خونِ خود فرو خوردن
با سگانِ بر دَرِ و فَا بودن

❖ غزل جانبی - بیت سوم:

او فدایی ست، هیچ فرقی نیست
پیشِ او مرگ و نقل* یا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

*نقل: از جایی به جای دیگر بردن؛ کوچیدن؛ در این جا به معنی مُردن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ او فدایی ست، هیچ فرقی نیست
پیشِ او مرگ و نقل یا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ او فدایی ست، هیچ فرقی نیست
پیش او مرگ و نقل یا بودن

❖ غزل جانبی - بیت چهارم:

رَو مُسْلِمَان سِپَر سَلَامَت* باش
جَهْد می کُن به پارسا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

*سپَر سلامت: کسی که به سپَر پناه برد و در امان باشد.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ رَو مُسْلِمَان سِپَر سَلَامَت باش
جَهْد می کُن به پارسا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ رَو مُسْلِمَان سِپَر سَلَامَت باش
جَهْد می کُن به پارسا بودن

❖ غزل جانبی - بیت پنجم:

کین شهیدان ز مرگ نشکینند عاشقانند بر فنا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

*شکبیدن: آرام و قرار گرفتن؛ صبر کردن

➤ کین شهیدان ز مرگ نشکینند
عاشقانند بر فنا بودن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ کین شهیدان ز مرگ نشکینند
عاشقانند بر فنا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل جانبی - بیت ششم:

از بلا و قضا* گریزی تو ترس ایشان ز بی بلا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

*قضا: تقدیر و حکم الهی



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ از بلا و قضا گریزی تو
ترس ایشان ز بی بلا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ از بلا و قضا گریزی تو
ترس ایشان ز بی بلا بودن

❖ غزل جانبی - بیت هفتم (بیت آخر):

ششه می گیر و روزِ عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

*ششه: شش روز اول بعد از عید فطر



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ششه می گیر و روزِ عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ششّه می‌گیر و روزِ عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن

باز فرمود او که اندر هر قضا*

مَر مسلمان را رضا باید، رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

*قضا: تقدیر و حکم الهی



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ باز فرمود او که اندر هر قضا

مَر مسلمان را رضا باید، رضا

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی
که هر چتّ حق دَهد، می‌ده رضایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ بیاموز از پیمبرِ کیمیایی

که هر چتّ حق دَهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی



« مربع حقیقت وجودی انسان »

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس بر طپیدن و نشد، درمان نبود الا رضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰)

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس بر طپیدن و نشد، درمان نبود الا رضا



« مربع افسانه من ذهنی »

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس بر طپیدن و نشد، درمان نبود الا رضا



« مربع حقیقت وجودی انسان »

■ معرفی: «مثلث بلوغ عاطفی (خوشبختی)»



■ معرفی: «مثلث عدم بلوغ عاطفی (بدبختی)»



❖ بریده مثنوی دفتر دوم:

هر دوگونه نقش، اُستادی اوست
 زشتی او نیست، آن رادی* اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۹)

*رادی: سخاوت؛ جوانمردی

➤ هر دوگونه نقش، اُستادی اوست
 زشتی او نیست، آن رادی اوست



« مربع افسانه من ذهنی »

زشت را در غایت زشتی کند
 جمله زشتی ها به گردش برتند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۰)

*غایت: نهایت و پایان چیزی؛ مقصود

➤ زشت را در غایت زشتی کند
 جمله زشتی ها به گردش برتند



« مربع افسانه من ذهنی »

تا کمال دانشش پیدا شود
 مُنکر اُستادیش رُسوا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۱)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ تا کمال دانشش پیدا شود
مُنکرِ اُستادیش رُسوا شود

+ ✨ وَر نداند زشت کردن، ناقص است
زین سبب خَلّاقِ گَبر* و مُخْلِص است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۲)

*گبر: کافر



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ وَر نداند زشت کردن، ناقص است
زین سبب خَلّاقِ گَبر و مُخْلِص است

+ ✨ پس ازین رُو کفر و ایمان شاهداند
بر خداوندیش هر دو ساجداند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۳)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ پس ازین رُو کفر و ایمان شاهداند
بر خداوندیش هر دو ساجداند



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ پس ازین رُو کفر و ایمان شاهداند
بر خداوندیش هر دو ساجداند

لیک مؤمن دان که طَوْعاً* ساجِدست*
ز آن که جویایِ رضا و قاصِدست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۴)

*طَوْعاً: با میل، با رغبت *ساجِد: سجده کننده

➤ لیک مؤمن دان که طَوْعاً ساجِدست
ز آن که جویایِ رضا و قاصِدست



« مربع حقیقت وجودی انسان »

هست گَرها* گَبَر هم یزدان پرست
لیک، قصدِ او، مُرادِ دیگرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۵)

*گَرها: به اِکراه، به ناخواست

➤ هست گَرها* گَبَر هم یزدان پرست
لیک، قصدِ او، مُرادِ دیگرست



« مربع افسانه من ذهنی »

« ... وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ »

« حال آنکه آنچه در آسمانها و زمین است، خواه نافرمان به فرمان خداوند گردن نهاده‌اند و به سوی او باز گردانده می‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۳)

قلعهٔ سلطان، عمارت* می‌کند

لیک دعوی* امارت* می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۶)

*دعوی: ادعا *عمارت کردن: آباد کردن، ساختن

*امارت: امیرشدن، فرمانروایی

گشته یاغی تا که ملکِ او بُود

عاقبت خود قلعه، سلطانی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۷)

« ... إِنْ أَلَّ اللَّهُ وَ إِنْ أَلَّ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ »

«... ما از خدا بییم و به سوی خدا بازمی‌گردیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶)

مؤمن آن قلعه برای پادشاه
می کند معمور*، نه از بهر جاه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۸)

*معمور: آبادشده، تعمیرشده

زشت گوید: ای شه زشت آفرین
قادری بر خوب و بر زشت مهین*

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۹)

*مهین: خوار، پست

➤ زشت گوید: ای شه زشت آفرین
قادری بر خوب و بر زشت مهین



« مربع افسانه من ذهنی »

خوب گوید: ای شه حُسن و بها
پاک گردانیدیم از عیبها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۰)

➤ خوب گوید: ای شه حُسن و بها
پاک گردانیدیم از عیبها



« مربع حقیقت وجودی انسان »

لا بُود، چون او نشُد از هست نیست چون که طَوْعًا لا نشُد، کَرُهًا بَسی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۵)

➤ لا بُود، چون او نشُد از هست نیست
چون که طَوْعًا لا نشُد، کَرُهًا بَسی است

➤ لا بُود، چون او نشُد از هست نیست
چون که طَوْعًا لا نشُد، کَرُهًا بَسی است

چون قَضای حق رضای بنده شُد حُکم او را بنده خواهنده شُد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶)

➤ چون قَضای حق رضای بنده شُد
حُکم او را بنده خواهنده شُد



« مربع افسانه من ذهنی »



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

✚ خُنْک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد

گِرِوِ عشق و جنون شد، گُهرِ بحرِ صفا شد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰)

➤ خُنْک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد
گِرِوِ عشق و جنون شد، گُهرِ بحرِ صفا شد



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ بریده غزل:

✚ گه چرخ زنان هم چون فلکم

گه بال زنان هم چون ملکم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۹)

➤ گه چرخ زنان هم چون فلکم
گه بال زنان هم چون ملکم



« مربع حقیقت وجودی انسان »

✚ چرخم پی حق، رقصم پی حق

من زانِ ویمِ نیِ مشترکم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چرخم پی حق، رقصم پی حق
من زان ویم نی مشترکم

➤ چون دید مرا، بخیرید مرا
آن کان نمک، زان با نمکم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چون دید مرا، بخیرید مرا
آن کان نمک، زان با نمکم

➤ شیر است یقین در بیشه جان
بدرید یقین آنبان شگم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ شیر است یقین در بیشه جان
بدرید یقین آنبان شگم



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ شیر است یقین در بیشهٔ جان
بدرید یقین انبانِ شگم

➤ آن کو به قضا داده‌ست رضا
قاضی گندش روزی ملکم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ آن کو به قضا داده‌ست رضا
قاضی گندش روزی ملکم

➤ گفت قاضی: واجب آیدمان رضا
هر قفا* و هر جفا* کارد قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۷)

*قفا: پشت گردن؛ در این جا منظور پس گردنی خوردن است.

*جفا: جورف ستم؛ آزار و اذیت



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ گفت قاضی: واجب آیدمان رضا
هر قفا و هر جفا کارد قضا



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ گفت قاضی: واجب آیدمان رضا
هر قفا و هر جفا کارد قضا

خوش دلم در باطن از حکم زبر*
گرچه شد رویم ترش کالحق مَر*

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۸)

*زبر: جمع زبور؛ مکتوب‌ها، نوشته‌ها
*مَر: تلخ



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ خوش دلم در باطن از حکم زبر
گرچه شد رویم ترش کالحق مَر



➤ خوش‌دلیم در باطن از حکمِ زُبُر
گرچه شد رویم تُرُش کَالْحَقِّ مُر

« مربع حقیقت وجودی انسان »

✚ آن رضا که هست رام آن کِرام*
جُستن دَفَعِ قضاشان شد حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

*کِرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده



➤ آن رضا که هست رام آن کِرام
جُستن دَفَعِ قضاشان شد حرام

« مربع حقیقت وجودی انسان »

✚ آبِ حیاتِ او بین، هیچ مَتَرَسِ از آجَل*
دَر دَوِ رِضایِ او، هیچ مَلَرَزِ از قضا*

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴)

*آجَل: مرگ؛ زمان مرگ *قضا: تقدیر و حکم الهی

ساقی رَطَلِ * ثَقِيلِ *، از قَدَحِ * سَلْسِيلِ * حسرتِ رضوانِ شُدی، چون که رضا یافتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۸)

* رَطَلِ: پیمانہ؛ پیالہ شراب

* قَدَحِ: کاسہ بزرگ

* ثَقِيلِ: سنگین؛ گران

* سَلْسِيلِ: نام چشمہ‌ای در بہشت



« مربع افسانہ من ذہنی »

➤ ساقی رَطَلِ ثَقِيلِ، از قَدَحِ سَلْسِيلِ
حسرتِ رضوانِ شُدی، چون که رضا یافتی



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ساقی رَطَلِ ثَقِيلِ، از قَدَحِ سَلْسِيلِ
حسرتِ رضوانِ شُدی، چون که رضا یافتی

عاشقِ کُلِّ آست و خود کُلِّ آست او عاشقِ خویشِ ست و عشقِ خویشِ جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ عاشقِ کُلِّ آست و خود کُلِّ آست او
عاشقِ خویشِ ست و عشقِ خویشِ جو

ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم در گلستانِ رضا گردیده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۵)

➤ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم
در گلستانِ رضا گردیده‌ایم



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم
در گلستانِ رضا گردیده‌ایم



« مربع حقیقت وجودی انسان »

سرسبز و خوش هر تره‌ای*، نعره‌زنان هر ذره‌ای کالصبّر مفتاحُ الفرج، والشکر جرّارُ الرضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳)

*تره: مجازاً چیزی که حقیر و خوارمایه است.

«صبر کلیدِ گشایش است و شکر جلب‌کننده خشنودی است.»

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بارم، از آن ابر بر سرت بارم



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بارم، از آن ابر بر سرت بارم

❖ قُفْلِ زَفْتِ * است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن وَاَنْدَرِ رِضَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

*زفت: بزرگ، عظیم



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ قُفْلِ زَفْتِ است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن وَاَنْدَرِ رِضَا



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ قُفْلِ زَفْتِ است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن وَاَنْدَرِ رِضَا

نیست به جز رضای تو قفل گشای عقل و دل

نیست به جز هوای تو قبله و افتخار جان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۳)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ نیست به جز رضای تو قفل گشای عقل و دل
نیست به جز هوای تو قبله و افتخار جان



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ نیست به جز رضای تو قفل گشای عقل و دل
نیست به جز هوای تو قبله و افتخار جان

پایان آیات و آیات برنامه شماره ۸۰۱